**تن آدمی شریف است...**

**باستانی پاریزی**

خواستگاری آسان گسل

تاتارها بزرگترین دشمنان چنگیز بودند.خان به کوشش و زحمت بسیار بر این قبیله پیروز شد.پس از اینکه تاتارها شکسته شدند و به زانو درآمدند،چنگیز در ویرانه‏ای‏ خاموش که نزدیک میدان جنگ بود،مجلس مشورتی از اعضای خاندان و سران سپاهیانش‏ برپا داشت.بزرگان گفتند تاتارها به نیاکان و پدران و دودمان ما بدی‏ها و ستم‏ها کرده‏اند، و اکنون که کار به کام ماست گناه نست که زشتکاری‏های آنان را کیفر دهیم.باید چندان‏ از ایشان بکشیم که کسی زنده به جا نماند.

چون انجمن به پایان رسید و یاران و مشاوران پراکنده شدند یاکاچاران یکی از نامداران تاتار از بالکوتای یکی از افراد انجمن پرسید:در کار ما چه اندیشیدید؟ او از سر رعونت و غرور و خودکامگی گفت:ه رای و همدستان شدیم که همهء شما را نابود کنیم.

یاکاچاران گفتهء بالکوتای را به سران قبیلهء خود خبر برد.آنان چون بر جان خویش‏ ناامید شدند و دانستند از آن بلا جان به‏در نخواهند برد،گفتن اکنون سرنوشت ما چنین‏ است باید که مردانه بستیزیم و چندانکه بتوانیم از دشمن کینه‏توز بکشیم تا اگر نابود شویم‏ باری ما را بالشی و نام و نشانی بماند.بدین قصد تاتاریان کاردی جان‏ستان در آستین پنهان‏ کردند و بناگاه بی‏امان به سپاهیان چنگیز حمله بردند؛گروهی از آنان را تباه کردند اما سرانجام شکسته گشتند و به مکافات این دلیری و بی‏پروایی بسیاری کشته شدند.

پس از اینکه غوغا فرونشست و آشکار شد که بالکوتای از سر غرور پرده از راز انجمن‏ برداشته و چنان فتنه‏ای برانگیخته،با اینکه از مقربان خاص بود،چنگیز وی را بدین گناه‏ و خطای بزرگ از نظر انداخت و گفت از آن پس نباید که در شوراها درآید؛و وظیفهء او را محاکمهء دروغگویان و دزدان معین کرد.

آنگاه چنگیز یاسوگان خاتون،دختر یاکاچاران تاتار را به همخوابگی خود برگزید. او دختری بس زیبا و خردمند و شیرین‏سخن و افسونگر و چاره‏پرداز بود.چنگیز به او که در فتنه‏سازی و زبان‏آوری بی‏همتا بود سخت فتنه شد.روزی که اسباب عروسی آماده‏ می‏شد چنگیز را گفت:چون خان به من نیکی‏ها فرموده خواهم او را به نویدی بس شادمانه‏ بشارت دهم؛خواهری دارم که هزار بار از من تازه‏روی‏تر و دلفریب‏تر و خردمندتر است. نامش یاسوتی است.اگر من ماه را مانم او خورشید را مانند است؛و اگر او به مثل گلی‏ شاداب و خوش‏رنگ‏وبو باشد من گیاهی زار و بی‏رونقم؛همزمان با وقتی که جوانی به‏ خواستگاری او آمده بود جنگ و کشتار آغاز شد و ندانم اکنون کجا افتاده است.اگر او را بجویی و بیابی درمی‏یابی که طلعت من در برابر جمال او جلوه و آبرو ندارد؛و همهء نشانه‏های او را گفت.

سخنان گرم و سرمست‏کنندهء یاسوگان خاتون شوری و عشقی سرکش و سوزان در دل‏ چنگیز پدید آورد.سراسر وجودش از آتش عشق آن خوبروی نادیده تافته شد.جمعی از محرمان و نزدیکانش را به جستجوی او فرستاد.وی را در جنگلی گریزان یافتند.خواستگارش‏ نیز در پی‏اش دوان بود.خواستگار چون صدای پای ناآشنا را شنید وا پس نگریست و آنان‏ را دید.از بی معشوق را رها کرد و به تاریکی جنگل پناه برد.کسان چنگیز یاسوتی خاتون‏ را گرفتند و به احترام تمام نزد خان بردند.یاسوگان‏خاتون همینکه چشمش به خواهرش‏ افتاد از کرسی زرینی که بر آن نشسته بود برخاست،وی را به جای خویش نشاند و خود بنده‏وار ایستاد.چنگیز بر روی و موی و قامت یاسوتی نظر کرد و ان را زیباتر و فریباتر و آرزوانگیزتر از خواهرش یافت.از یاسوگان پرسید اکنون رضایی که جای خود به خواهرت‏ سپاری؟گفت آری،از آنکه او خردمندتر و زیباتر است و همسری خان بزرگ را سزاوارتر. خان بر وی آفرین گفت و با یاسوتی عروسی کرد.

پس از هفته‏ای روزی چنگیزخان با جمعی از نزدیکانش بیرون خیمه نشسته و شراب‏ می‏نوشیدند و مردمانی که به اسیری گرفته بود دور از او بر پای ایستاده بودند.باسوتی بر یک سویش نشسته بود و یاسوگان بر سوی دیگر در آن ساعت مستی شراب سخت در او اثر کرده‏ بود.یاسوتی‏خاتون آهی سرد و دردناک از دل برکشید.چنگیزخان در اندیشه شد.دسته‏ای‏ از سردارانش را نزد خود خواند و گفت:همهء این مردمان را که به اسیری گرفته‏ایم ایل‏ به ایل،جدا از هم به پا دارید.چنین کردند.جوانی‏زیبا بیگانه از همهء ایلها بجا ماند. چنگیز از او پرسید تو کیستی و از کدام ایلی؟گفت من خواستگار یاسوتی دختر یاگارچاران‏ تاتار بودم؛چون به او پیوستم پیش از آنکه از او کام بگیرم دشمن بر ما تاخت.من به جنگل‏ گریختم.آنگاه که فتنه بگذشت،در طلب محبوب خویش برآمدم تا بدین‏جا افتادم.

چنگیز گفت این جوان دون‏همت که از بیم جان،یار خویش رها کرده و به جنگل‏ پناه جسته است سزاوار زندگی و شادکامی نیست،دشمن جبان و پست‏فطرتی است که دزدی‏ آواره و سرگردان شده؛سنگینی سرش را از تنش بردارید.چنین کردند.

یاسوتی آن روز ساعتی دل‏آزرده بود،اما اندوه و غمش با فروشدن خورشید در افق، از دلش بیرون رفت و تا زمانی که رونق جمالش به کمال بود بر خان زورمند و پرخاشگری‏ که جهان را به خاک و خون کشید به دلبری حکومت کرد.